

(شیبان) نام تمیله از عرب
 باب الصاد وما بعدها من الحروف
 (صَوَابَةٌ) بالضم بیضه سپش
 (صَبِيٌّ) على فعيل آواز چوزة و بچه
 موش و پیل و خوک و آواز کردن آن
 من ضرب
 (صَبَابَةٌ) بالفتح موزش عشق و ماء
 الصبابة یعنی اشک
 (صَحْبَان) بالفتح مرد بلند آواز
 (صَدَى) بالتحرک بوم در
 (صَدَّيَا) بالفتح زن تشنه
 (صَدِيقٌ) دو دوست مذکر و مؤنث تشبیه
 و جمع در وی یکسانست و گاهی در مؤنث
 صدیقه هم آید
 (صُرَدٌ) بضم صاد و فتح را مرضی است
 بزرگ سر که کنجشک را صید کند
 صردان یا نکسر جمع
 (رَجُلٌ صَارُورًا) آنکه حج نکرده
 باشد و کرد زنان نکردد گویا بر ترک
 انها اصرا کرده است واحد و جمع
 در وی یکسانست

(شَلَمٌ) بالتشديد نام بيت المقدس
 (شَمَالٌ) کجعفر بادی که مابین مشرق
 و بيات نعتش وزد
 (شَمَّوْرٌ) شَمَّوْرٌ کجور
 (شَمْرٌ) بالتشديد نام اسمی
 (شَمْرَدَلٌ) شتر سبک رو
 (شَمَّالَةٌ) سرعت نمودن
 (نَاقَةٌ شَمَّالٌ) بالکسر ناته سبک رو
 شَمَّالٌ یا نکسر مثله
 (شَمْنَصِيرٌ) نام کوزه بنی هذیل
 (شَتَانٌ) دشمنی کردن من جمع
 (شَتَّافٌ) کجود حل در آرزیا
 (رَجُلٌ شَتَّافٌ) و شَتَّافٌ خیرة (مرد
 بد خلق بد زبان
 (شَتْفَرِيٌّ) نام شاعری
 (شَوْلٌ) بالفتح بلند کردن و بلند شدن
 لازم متعذر و قولهم شالت نعامة فلان
 ای مات
 (شَهْرٌ) بالفتح شمشیر از نیام بر کشیدن
 (شَهْلَةٌ) زن میانه سال تمام عقل
 (شَيْتَعُوٌّ) مملوغة فی الشعير

(صِرْم) با کسر جماعت

(صِرَام) و بفتح وقت بریدن خروما

(صُعَلَاء) دم سرد دراز بقال تنفس

تنفس الصعداء

(صَعْفُوق) با لفتح و ضم فادهی است

بپامه و مرد ناکس

(صَعْق) نام مردی

(صَعْنَبِي) با لفتح نام جایی در پامه

(صِفْتَان) بکسر تین مثل دة الفاء

مرد توانا و تناد و صِفْتَان بکسر تین و

تشدید تا مثله

(صِفْصِل) نام گیاهی صِفْصِلِي بالقصر

مثله

(ابو عمر صالح بن اسحق جرّمی

ابن اسحق

نحوی) بکمال علم نحو و لغت و فقه

جرمی

اراسته و بخلیه و روع و تقوی پیرا هسته

و از حدیث و اخبار بهره وافی داشت و

از رواة ثقه بوده نحو از اخفش کاتب

کرده و لغت از ابو عبید و ابو زین و اصمعی

در حال دوفد و بیست و پنج فوت کرد

مصنفات جلیده دارد از ان است کتاب

الابنیة و کتاب العروس و مختصری

النحو و کتاب فریب عیبویه و جزان

(صَلَخَم) کسفر جل شتر قوی در الو

(صَلِف) بکسر لام انکه فخر بسیار کند

(صَلَنْقِي) سخت آواز بسیار کوی

صَلَنْقَاء بالمد کذلک

(حَجْرٌ صَلَوْدٌ) سنگ سیاه تابان

و کذلک ارض صلود

(صَلِي) با لفتح بریان کردن کوشش

من ضرب و صلی بالضم و الکسر علی فعل

با تش صوختن من مع

(صَلِيف) صفحه کردن

(صَحْمَح) سخت و درشت

(صَحْكِيك) بالتحريك مرد درشت

خوی زود شر

(صَنْبِر) روز دوم از هفت روز عجز

که در آخر هفتا باشد بدین ترتیب در اکثر

صن و صنبور و ویر و مطفی الجمر و معال

و آمر و موته و این هر هفت را شخص

بنظم آورده قال (شعر) كُوع الشَّتَا

بَعْبَعَة غَيْرِ أَيَّام شَهْرَتِهَا مِنَ الشَّهْرِ

(ضَبَطْرٌ) کهز بفریه و سخت
 (ضَبَعَةٌ) کفر حه ناقه که اراده نودارد
 (ضَبَّطْرِيٌّ) مرد دراز بالا احق
 (ضَجْرٌ) محرکه بی قراری کردن از اندوه
 و ملول شدن از کاری من مع
 (ضَحْكَةٌ) آنکه بروف بسیار خندند
 (ضَا حِ كَةٌ) دندان که در خنده پیدا
 شود ضوا حک جمع
 (ضَرَبٌ) محرکه و بفتح شهید مپید
 (ضَرَابٌ) بالکسر بر جستن کشن بر ماده
 (ضَرَّةٌ) بنانج و گوشت پستان
 (ضَغْبُوْسٌ) باد رنگ
 (ضَغْتٌ) بالکسر دهنه گیاه در آمیخته
 خشک و تر
 (ضِغْنٌ) بالکسر کینه اخغان جمع
 (ضِغْنٌ) مرد کول درشت خلقت
 (ضَلْعٌ) میل کردن و جور نمودن
 و بر پهلو کسی زدن من مع
 (ضَنَاكٌ) بالضم و بفتح سخت کوخت
 (ضَوَطْرِيٌّ) مرد مطبیری غیر بزرگ
 عربین لغه فی الضوطر

فاذا امضت أيام شهرتها * صن و صنبور
 فتح الوبور * ویا میر وایخیه موثر * و معطل
 و بطفیح الیچمر * ذهب الشتاء مویبا
 لاجلا هو انتك موقدة من الحر *

(صَوْتِيْنٌ) مرد بخیل

(صَوْرِيٌّ) محرکه مقصور ا نام آبی
 صوری ککرمی مثله

(صَوْفَ الْكُكْبَشِ) کفر ح بسیار پشم
 شد قچقار صوف ککف نعت است از ان

(صَمَّ صَلِقٌ) زن پیر بسیار فریاد

(صِيَّاحٌ) بالکسر و الضم فریاد کردن

(يَوْمٌ صَيْخُوْدٌ) روز نیک گرم

(صَيْلٌ) محرکه مر بلند داشتن از کبر
 من مع

(صَيْلٌ ح) بلند آواز صید اح مثله

(صَيْرٌ وَصَيْرُورَةٌ) بالفتح میل دادن
 و قطع کردن

(صَيْصِيَّةٌ) خار خروس

باب الرضاد و ما بعد ها من

الحروف

(اَرْضٌ ضَبِيَّةٌ) زمین صومالیاناک

(ضَوِي) لافزى من جمع

(قِسْمَةُ ضِيَا) با كسر آنكه در آن

جور باشد اصله ضِيَا بالضم من ضَاوٍ

فِي الْحَجْمِ يَضِيَا جَارٍ فِي حَقِّهِ نَقْصٌ

(ضَيْعَةٌ) بالفتح ضائع و ملاك شدن و

آب و زمين و حرفه و صناعتها

(ضَيُون) بالفتح كره نر ضَيَاوَن جمع

باب الطاء و ما بعد ها من

الحروف

(طَبَّ) با كسر عادت و نحو

(طَبَّج) بالفتح بر چیزی مجوف زدن

مانند طبل و نحو آن

(طَحْرَبَةٌ) بفتح الطاء و الراء و بكسرهما

پاره از ابرو

(طَحْرُور) بالضم و بالحاء و الخاء پاره

ابوتنگ

(طَحْلَب) چغزلاره

(طَرَّاف) با كسر و قیمة از ادبیم

(طَرْمَحَّة) بنا انداختن

(طَرْمَاح) نام مردی و مرد عالی منصب

(طَرْمِيسَاء) با كسر تار یکی و ابوتنگ

(طَرِيم) با كسر ابرو و طاهر

(طَارِج) معرب تازه

(طَاعِنَان) با هم نیزه زدن در هر دو

(طَاغُوت) بت

(طَلَّ) باران ضعیف طلل كعنب جمع

طَلَوَاءٌ چشم ناخشن

(طَمَاح) هر كشی کردن دابه

(طَمَّر) بكسر تین اسپ آماده جستن

طَمَّرَ بِالْكَسْرِ وَ طَمَّرَ بِالضَّمِّ مَثَلُ الْقَائِلِ

كَذَلِكَ

(طَوَائِح) مهلكات جمع مطیحه اسما

بر غیر قیاس

(طَوَال) بالضم دراز

(ابو الحسنین طاهر بن احمد

بن بابشاد نحوی) اصل پاکش از

دیلم است در عالم نحو سرآمد نجات مصر

بود و در اول حال تقرب سلطان و

ادراعی گاهی از خزانه مصر معین داشت

بعد بقطع آن علاقه ترک وظیفه معینه

نموده توکل بر کزیک و با شغال افاضت

علوم پرداخت و سوم رجب سال چهار

مدل و شعاع و نه فونفا کرد در مصر و در
تازه کبریا مد فون کرد یک مصنفات
بفید نار از انصاف شرح جدید زجاج
و شرح کتاب اصول ابن هراج و جزان
(سببی طیبیه) آورده اند از علم و نقض
عهد نبود

(طیرة) کعبه قال بد

(طیسل) آب و رنگ بسیار و جزان
طیس مثل

باب الظاء وما بعد هامن الخروف
(رُظیة) طرف شمشیر و جای ضرب آن
اصله رُظوة

(ظریان) جانوری است مانند گربه
بغایت بد بو و بوی باء هم در امثله ظرب
که کتف جمع ظربین بالکسر والقصر نذک
(ظعون) پانچ و بیحرک رفتن و کوچ
کردن من منع ظاعن کوچ کنند
(ظعینه) هودج زنان وزن که در هودج

باشد

(ظله) بالضم سایه پوش و اول ابر
که سایه افکند

(ابوالانوار ظالم بن عمر و بن
سفیان دنگلی بصری) از اکابر
تابعین بود و شرف صحبت جناب عمر
و جناب طیار رضی الله عنهما دریافته
و با علی کرم الله وجهه در واقعه صدیقین
حاضر بود بکمال دانش و عقل و کیماست
و فضل اراسته و علم نچوا از اختراعات
اوست که با مر جناب طیار رضی الله عنه
ان را وضع کرده و گویند بحکم زیاد بن
ابیه که والی عراقین بود و شخصی او را
بلحن گفته ا صلح الله الامیر توفی ابانا
و ترک بنون و گویند آنچه از جناب
امیر المومنین علی اخذ کرده ان را کاهی
بکسی ظاهر نمی کرد تا اینکه زیاد بن
ابیه نظر بلحن مردمان او را بوضع نحو
تکلیف داد و او قبول نکرد تا وقتی که
خود قارئی را شنید که می خواند ان
الله بوی من المشو کین و روهه بالکسر
پس بخت مت والی مذکور رفت و
گفت حال مردمان تا بدین جا رسید
حالا با مر می که فرمودی کار بند می شوم

ابوالانوار
دنگلی

طبقات
النحاة

و اولاً باب تعجب وضع کرده بعد ازان

حدود دیگر بنحی که از جناب طی

اخذ کرده بود * و بعد ابوالاعود عینه

ومیهون الاقرن و یحیی بن یعمر عدوانی

وعطاء و ابوالحارث هرد و پهران ابو

الاعود * بعد ازان عبد الله بن اسحق

الخصرمی و عیسی بن عمر الثقفی و ابو

همز بن العسلا * بعد ازان خلیل بن

احمد فراغیدی * بعد ازان هیبویه و

کسانی و بعد این طبقه نسبت نجات

بند و تمام انقسام یافته بصریه و کوفیه

* بعد از هیبویه و کسانی ابوالحسن

انفش و فراء * بعد ازان صالح بن اسحق

جرمی و بکر بن عثمان مازنی * بعد ازان

میرد * بعد ازان ابواسحق زجاج و محمد

بن هراج و ابن درستویه و مهسرمان

* بعد ازان ابوطی فارسی و حسن میراثی

و علی بن عیسی و مانی * بعد ازان

ابره جفی * بعد ازان شیخ عبد القاهر

فجرحانی * بعد ازان زمشتری * بعد

ازان ابن حاجب * بعد ازان ابن مالک

رکات
نحوی

* بعد ازان ابن هشام و اما قلیل فی

طبقات النحاة و یوشید نخو آمد بود که

در هر طبقه مذکور و نحاقد دیگر هم که درین

صناعت چیره دمتی داشتند برده اند

و کتب مبعوطه را بر تفصیل اصناف آنها

منطوقی است و ابوالاعود مذکور درین

شعر هم مشارالمیه بود و او را اشعار

کثیر است منها (شعر) و ما طلب

المعیشة بالتبني * و لكن التي دلوک

في الی لاه * تجی علیها طوراً و طوراً *

تجی بحماسة و قلیل ماء * در حال شصت

و نه فوت کرده و عمرش هشتاد و پنج بود

(ظلم) شتر مرغ نورظلمان جمع

(ظم) مدت تشنگی میان دو نوبت

اب خوردن شتر

باب العین و ما بعد هامن الجروف

(عباءة) نوعی از کاپیم عبایه مثله

(ابوالبرکات عبد الرحمن بن

محمد انباری ملقب بکمال الدین بن

نحوی) در عالم نحو از همه اعلام بوده

بشبه جمعه نهم شعبان سال پانصد

و هفتاد و نه فوت کرد در بغداد تصانیف
 مفید دارد از آنست کتاب المیزان در
 نجوم و کتاب طبقات الادبا و جزآن
 (ابو سعید عبد الله بن محمد
 بطلیوسی نحوی) در علم ادب و
 لغت دستگامی تمام در لغت و در مصحح
 روایت و حفظ و در روایت معتدل علیه خاص
 و عام بود تصانیف مفید دارد از آنست
 کتاب المثلث در در مجلد و کتاب الاقتضاب
 فی شرح ادب الکتاب و کتاب الحلل
 فی شرح ابیات الجمل و کتاب شرح
 الموطا و جزآن در سال چهار صد و چهل
 و چهار متولد شد در مدینه بطلیوس و
 پانزدهم رجب سال پانصد و بیست و یک
 فوت کرد در مدینه بلنسیه اشعار خوب
 دارد منها (شعر) اخو العلم حی خالد
 بعد موته * و از صالحه تحت التراب ریم *
 و ذرا بجهل میباید و هر ماش علی الثری *
 یظن من الاحیاء و هو عدیم *
 (ابو محمد عبد الله بن احمد
 معروف بابن الخثائب نحوی

بغل ادبی) در علم نحو و مشار الیه وقت
 بود و با آنکه در تقمیر و حدیث و انساب
 و فرائض و حساب و حفظ قرآن بقراءات
 کثیره ید طولی داشت در حدیث خطاهم
 ممتاز عصر بود همزدهم رمضان سال
 پانصد و شصت و هفت فوت کرد در بغداد
 و او را شرحی است بر جمل شیخ عبد
 القاهر جرجانی مسمی المرئجل فی شرح
 الجمل قال ابن خالکان و نکرک ابوابا
 من وسط الکتاب ما تکلم علیها
 (ابو محمد عبد الله فسوی ابن
 جعفر بن درستویه نحوی)
 یکمال علم از استه ادب از ابن قتیبه و
 میرد اخذ کرده در سال دو صد و پنجاه
 و هشت متولد شد و بروز شنبه بیست و
 نهم صفر سال سه صد و چهل و هفت
 فوت کرد در بغداد
 (ابو سعید عبد الملك اصمعی
 ابن قریب بن عبد الملك بن
 علی بن اصمعی) در علم کتاب و مستعار
 لغات و معرفت ایام عرب و انساب قبائل

بطلیوسی
نحوی

ابن درستویه

اصمعی لغوی

ابن الخثائب

(عَبْهَرْد) مرداکنده گوشت

(عَبِيْشَر) نام مردی

(عَبِيْقُوْر) بضم قاف نام جایی

(عَاثِكَةُ) نام زنی

(عِتْوَد) کدو هم و یفتح نام وادی و

بچه بز عتد ان جمع عد ان بالادغام مثله

(عِتْوَر) کدو هم نام وادی

(ابو الفتح عثمان بن جنی)

موصلی نحوی پدرش جنی بکسر

جیم و تشدید نون مشد درومی بود و

مملوک سلیمان بن فهید بن احمد از دی

موصلی ادب از ابوعلی فارسی اموخته

و تصانیف مفیده دارد از انصت کتاب

الخصائص و مرالصناعة و تله این در نحو

و لغ و منهج در اشتقاق اصمای شعراء

حماسه و قال ابن خلکان و شرح ابن

جنی دیوان المتنبی و قد قرالدیوان

فان صلیه و کان اعور و در سال سه صد

ومی متولد شد در موصل و بروز جمعه

بیست و هشتم صفر سال سه صد و نود

و در فوت کرد در بغداد

یکانه وقت بود و بعد و بسا بیانی و نادری

کلامی و قبول قلوب و تقرب خلیفه پایه

امتیاز داشت در یکصد و بیست و سه

متولد شد و در صفر سال دو صد و هفتاد

فوت کرد در بصره

(عَبِلُوس) و یفتح نام مردی

(ابو الفضل عباس بن فرج زبّاشی

نحوی لغوی بصری) بکمال علم

لغت و نحو اراسته و در معرفت ایام عرب

احفظا وقت بوده روایت از اصمعی و ابو

عبید دارد در سال دو صد و پنجاه و

هفت هکام غلبه زنک بر بصره در ایام

ملومی بصری در قتل عام مقتول کردید

(عَبِل) بکسر تین نام شهری کنیا

فی الارشاف

(عَبِلَة) نام زنی

(نَسْرُ عَبِيْن) کرکس ضخیم

(عَقَابُ عَبْنَقَاء) عقاب تیز چنگال

(عَبُو ثُرَان و عَبِيْشَرَان) بفتح تین

و ضم المثله و فتحها نوعی از گیاه

خوش بوی

زبّاشی
ابن جنی

(ابو عمر و عثمان بن عمرو بن
 ابی بکر فقیه) معروف با بن
 حاجب و لقبش جمال الدینی است و
 پدرش حاجب بود مراد از عزالدین
 صلاحی را مالکی المذهب و کردی النصب
 بوده در علوم قرآن و فقه مالکیه و قراءت
 و عربیت بکانه عصر و متبحر در اکثر فنون
 بود تصانیف مفید با کمال حسن و متانت
 دارد از انست کافیه در نحو و شافیه در
 تفسیر و شرح هر دو و اصول الفقه
 و جزان در آخر سال پانصد و هفتاد
 متولد شد در آستانان شهری است
 کوچک از مضافات مصر و روز پنجشنبه
 شانزدهم شوال سنه شش صد و چهل و
 شش فوت کرد در اسکندریه و در خارج
 باب البحر مدفون گردید
 (عثون) بالضم موی دوازدهم زنج
 شتر
 (رجل عثرقل) مرد مسحت و فرومایه
 (عثیر) خاک و نشان خفی
 (عثرة) آخه فرزند

(عجا سلی) و بعد رده بزرگ از شتران
 (عجاجاء) زن لاغر عجاف جمع علی
 غیر قیاس لان فعلاء افعال لا یجمع علی
 فعال لکنهم بنوه علی ممان و العرب قد
 تبی الشی علی الضد
 (عجاجیه) بالضم پی دست اسپ از اندرون
 (عجیساء) شتر بزرگ و تاریکی فصره
 ابو حیان نقل عن سبویه و غیره
 (عجان) زمان زایل هر چیزی
 (عجام) بالفتح و التثدید کینک
 (عجان و قمر) شتر کلان قوی در سیر
 (عجان یوط) آنکه نزدیک جماع حدث
 کند
 (عریل) نوعی از ما که بدمک و نکند
 (عریین) بالتحریک و ضم التاء و فتحها
 گیاهی است که بدان پوست پیرایند
 (عرجون) بالضم درخت کج شده
 و شاخهای بزرگ از آن
 (عروس) بالضم طعام عروسی
 (عرض) بالفتح بجه یا مدینه رفتن
 یقال عرض الرجل اذا اتی العروس

ابن حاجب

وهی مکه و المدینه و ما حولهما

(عَرْضَة) بالضم همت و پیش نهاد

(عَارِض) ابر پراکنده - رافق

(مِشِیة عِرْضِی) رفتاری که در آن

از نشاط یک رویه راه رود

(عِرْزَب) سخت درشت

(عِرَاق) استغوانیکه گوشه آن خورده

با شنک

(عِرْقَوَة) چوب چنبره دو

(عِرْزَل) بضم تین سخت و درشت

(عِرْزَل) مردی سلاح اعزل مثله عزل

کوک جمع

(عِرْزَة) کتله گریزی از مردم و الاصل

جزیره با لکسر

(عِرْهَوْل) شتر پچرا کن داشته

(عِرْهَی) منونا و عِرْهَایة بالتساء یعنی

منزمو است

(عِسْطُوس) نام درختی

(عِسْج) شاخ نرم و میز عسلو ج مثله

عسالیج جمع

(عَاشُورَاء) روز دهم محرم عَشُورَاء

مثله

(عَشُور) زمین در شش و شتر قوی

(عَشُورِک) شتر ضخم و قوی

(عَشُورَاء) زنی که بشب کم بیند

(عِصْوَاد) با لکسر و الضم سخت در شوار

و صاحب شر

(عَاضِل) شتر که باز و عافه بگیرد

و بنشانند

(عِضْرُفِرْط) چلباسه نر

(عِضَاض) بالفتح چیزی که گزید شود

و خوردنی

(عِضَة) درختی است خاردار

(عِضَایَة) با لکسر کربسه

(أَسَلُ عِفْرَئِی) شیر استوار خلقت

(عِفْرِیَة) موی کردن خروس

(رَجُلٌ عِفْرِیْت) مرد خمیده عِفْرِیَة

و عِفْرِیَة و عِفْأَرِیَة مثله

(عِفْرِیْن) با لکسر قهقه رس تیز فهم

عِفْرِیْن مشددة الراء مکسور و قال لفاء مثله

(عِفْرَازَان) بالتحریر یک و ثانی و اول و اء

مهمله نام مخنثی در بصره

(عَفْتَجِيح) احمق فربه

(عَافِي) که نهد و نابود شوند عفی کرکع

جمع

عَقْرَبَان بِالْعَم كَزْدَم نَبِي عَقْرَبَان

بتشابه با مثله

(عَقْرَبَاء) کزدم ماده

(عَقْرِطَال) ماده پیل

(عَقِيصَة) موی بافته و تاب داده

(عَكَلَة) محرکه بن زبان

(عَلْبَاء) پی کردن شتر و نام مردی

(عَلِيح) بانگسور کبر که هیچ دین ندارد

(عَلَطِيَس) روشن درخشان

(عَلَاط) داغ بر پهنای کردن شتر

(عَلْقِي) نام گیاهی و یکون واحد و

جمعها و الفه للتائيت فلا ينون

(عَلَل) محرکه دوباره آب خوردن

من نصر و ضرب

(لَبْنُ عَلَاكَل) شیر مطبوخ عکالک

بالقلب مثله

(عَلْبَانِيح) مطبوخ از هر چیزی

(عَلْوَد) مگر بزرگ و راز

(عَلْوَز) درد شکم و جنون

رمانی نحوی (ابو الحسن علی رمانی ابن

عیسی بن علی نحوی) اصلش

از سر من رأی است در علم کلام و عربیت

و تفسیر قرآن از علمای مشاهیر بوده

ادب از ابن درین و ابی بکر سراج گرفته و از

ابو محمد جوهری و غیر او در حال در صد

و نود و شش متوال شد و بغداد و شب

یک شبیه یا زدم جمادی الاولی سال سه

صد و هشتاد و چهار فوت کرد

حرفی نحوی (ابو الحسن علی بن ابراهیم

حرفی) در علم عربیت و تفسیر قرآن

مستاز زمان بود و بفضل و ادب مشهور

میان اعیان در حال چهار صد و سی

فوت کرد

اخفش اصغر (ابو الحسن علی بن سلیمان

مغزو ف با خفش اصغر) از

اصحاب مبرد بوده گویند در نحو تجری

نداشت و تصنیفی در ان نکل اشع در

شعبان سال سه صد و پانزده محرکه

ناگهانی فوت کرد در بغداد اما اخفش

(عَلِيَّيْنِ) بِالضَّمِّ نَامُ وَاَدْعَى وَبِئْسَ عَلِيٌّ

فَعِيلٌ غَيْرَةٌ .

(عَلِيَّانِ) فَرَبَهُ وَطَوِيلٌ

(اَبُو الْقَاسِمِ عُمَرُ بْنُ ثَابِتٍ)

ثَمَانِيْنِي نَحْوِي (دَرِ عِلْمِ نَحْوٍ وَضَبْطِ

ضُرَابِطَانِ مَشَاوَرِيئِهِ وَقَدْ يُوَدُّ وَاوْرَا

شَرْحِي اسْتَفْعِلٌ بِرِئَاحِ ابْنِ جَنِيٍّ دَرِ

مَالِ چَهَارِ صَدِّ وَچَهْلِ وَدَوْرِ فَوْتِ كُرْدِ

(اَبُو عَلِيٍّ عُمَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ اَنْدَلُسِيٍّ

نَحْوِي مَعْرُوفٌ بِشَلُوِّ بَيْنِ) اَزِ

اِيْمَةِ اَعْلَامِ نَحْوٍ وَاحْفَظَارِ قَتِّ بُوْدِ وَاوْرَادِ

شَرْحِ اسْتِ شَرْحِ صَغِيْرٍ وَشَرْحِ كَبِيْرٍ بُوْدِ

مَقْدَمُهُ جَزْوَلِيَّهُ دَرِ سَالِ شَشِ صَدِّ وَچَهْلِ

وَبِنَجِّ فَوْتِ كُرْدِ

(اَبُو بَشْرٍ عُمَرُ بْنُ عَثْمَانَ بْنِ

قَنْبَرٍ مَلَقَبٌ بِعَيْبُوِيَّةِ) بَدَانِ جِهْتِ

كِهْ هَرْدِ وَرِخْمَارِ شَنْدِ وَرِخْوَلِجِيٍّ

لَطَافَتِ مَا نَابِ عَيْبِ بُوْدِ دَرِ عِلْمِ نَحْوِ اَعْلَمِ

عِلْمِ اَعْلَمِ مَتَقَلِّ مِيْنِ وَمَتَاخِرِ بَيْنِ بُوْدِ نَحْوِ

اَزِ خَلِيْلِ بْنِ اَحْمَدِ وَعَيْسِيٍّ بْنِ اَحْمَدِ وَبُوْدِ

بِنِ عَيْبِ اَخْلَكِ كِهْ دَرِ اَخْفَانِ اَنْدَلُسِ اَعْلَمِ

كَبِيْرٍ اَبُو الْخَطْمَابِ عَبْدِ الْكَمِيْلِ بْنِ

عَبْدِ الْجَبِيْدِ اَحْتِ دَرِ نَحْوِ وَلَغْتِ اَوْحَدِ

وَقْتِ وَاِمَامِ زَمَانِ بُوْدِ عَيْبُوِيَّهُ وَاَبُو عَيْبِ

اَزْوِيٍّ وَرَوَايَعِ دَارِنْدِ قَالِ ابْنِ خَلْكَانِ وَنَمِ

اَظْفَرُ لَهُ بُوْنَا قَ حَتَّى اَفْرَدَ لَهُ

(اَبُو الْحَسَنِ عَلِيٍّ بْنِ حَمْزَةَ بْنِ

عَبْدِ اللهِ بْنِ عَثْمَانَ بْنِ فَيْرُوزِ

مَعْرُوفٌ بِكَسَائِي نَحْوِي كُرْفِي)

يَكِيٍّ اَزِ قِرَاءَةِ سَبْعَةٍ اسْتِ وَدَرِ نَحْوِ وَلَغْتِ اَزِ

كَبَارِ اِيْمَةِ قِرَاءَتِ اَزِ حَمْزَةَ بْنِ حَبِيْبِ

زِيَاةِ وَلَغْتِ اَزِ ابْنِ عَيْبِئِهِ وَغَيْرِ اَوْ اَخْلَكِ

كُرْدِ وَاَدِيْبِ اَمِيْنِ بْنِ هَارُونَ رَشِيْدِ

بُوْدِ وَاَزِ اِيْنَجَا اسْتِ كِهْ چَسُوْنِ بَا

عَيْبُوِيَّهُ دَرِ قَوْلِي اَخْتِلَافِ كُرْدِ اَعْرَابِ نَظَرِ

بِتَقَرُّبِ خَلِيْفَةِ قَوْلِشِ رَا تَرْجِيْحِ دَادِنْدِ

كُو حُوَارِ اِيْشَانِ مُوَاْفَقِ قَوْلِ عَيْبُوِيَّهُ بُوْدِيَا

بَا خَلْدِ رَشُوْتِ مَلِكِ اَذْ كُرْدِ اَبْنِ هَشَامِ دَرِ مَالِ

يَكْصَلِ وَهَشْتَادِ فَوْتِ كُرْدِ دَرِ طُوْسِ كُوِيْنْدِ

چُوْنِ دَرِ كُوْنَهْ دَرِ اَمْدِ پَرِشِشِ خُوْدِ كَلِيْمِ

اَدَا شْتِ مَلَقَبِ بَكْسَائِي شَكِ يَادِرِ كَلِيْمِ اَحْرَامِ

كُرْدِ بُوْدِ لِهَنْ اَمَلَقَبِ بَدَانِ كُرْدِ نَمِ

ثمانینی نحوی

کسائی

شلو بین نحوی

عیبویه

معروف باخفش اکبر و غیر او و وارر ابا
 کسائی در قول عرب نحن نظن العقب
 اشد لسعة من الزنبور فاذا هو می اختلاف
 واقع شاه یعنی سیبویه فاذا هو می گفته
 و کسائی فاذا هو ایا هاد یکر شرح و بیان
 فضل و بزرگی او مستغنی از آن است که
 درین مختصر مذکور کرد در سال یک
 صد و هشتاد فوت کرد در قریه بیضا از
 اعمال شیرواز

(ابو عمرو بن العلاء البصری) کنیتش
 هلم اوسعد در علم قرآن و عربیت و اشعار
 عرب از حدیقت و یکانه عصر بود و در
 طبقات نحاة در طبقه چهارم است از
 جناب امیر المومنین طمی کرم الله وجهه
 در سال شصت و هشت متولد شد و در
 یکصد و پنجاه و هفت فوت کرد

(عمیمه) زن دراز
 (عنباء) انکو و لغت است در عنب
 (عنتر یسن) ناقه شدید
 تر جل عنتر هو و عنتر هوة) انکه طرب و
 حسا عراد و طک گمارد و کردان نکردد

(عُنس) بالفتح ناقه طخت دم دراز
 (عَنْصَلَاء) بالضم و ضم صاد و فتح آن
 پیاز دشتی

(عَنْصُورَة) گیاه اندک جای جاف رسته
 عناص جمع

(عَنْظِيَان) با کسر مرد بد زبان
 عنظوان بالضم مثله

(عَنْقِص) زن پلید زبان بی شرم
 (عَنْيَان) لغتی است در عنوان

(عَنْبِرَة) مصغرا نام زنی معشوقه امرأ
 القیس

(عَنْوَد) بالفتح شتر کلان مال عودة کعبه
 جمع

(عَائِلَة) نوزاده از اسپ و شتر و کوهپند
 عود جمع

(عَوَسَج) نام مردی و اسپ و نومی
 از درخت خاردار

(عَوَار) پرستوک و خاشاک در چشم
 افتاده و بد دل عوار و جمع عوار و

مخفف آن است
 (عَوَاء) بالضم یا تک تک و کوک

عمر و بن الع

(عَوِيَّة) بالفتح اواز و فریاد عویة بالادغام

مثله

(عيس) با لکسر شتران سپید سرخ

موی آیس واحد ان است

(ابو عیسی بن عمر ثقفی نحوی)

ثقفی نحوی

او ستاد سیبویه و معاصر عمر و بن العلاء

است در علم لغات عرب و قراءات یس

طولی تا اشد گویند ابو الاسود غیر از باب

فاعل و مفعول و باب تعجب هم در قولی

دیگر از نحو وضع نکرد و عیسی بن عمر

ابواب دیگر بران افزوده در سال یک صد

و چهل و نه فوت کرد و در حقه الله موی

خالد بن ولید بود و چون در ثقیف

نزول کرده منسوب بموی ایشان شد

و تصنیف بسیار کرد لیکن جز اکمال و

جامع دیگر باقی نماند

(عیشوشة) بزین

(عجل) که یل متکفل عیال

(عیون) آنکه دیدار و محض اثر بد دارد

عین با لکسر جمع عون یا لغم مثله

(عیان) با لکسر اهن آماج

باب الغی و ما بعد هامن البحر و ف

(غبراء) بالفتح و الما زمین و بنو غبراء

در ویشان

(غشاء) آب آورد از برک و خاشاک

و جز آن

(غملر) محرکه جای درشت سنگ ناک

(غل و نلی) مرید

(غادیة) ابر یا مالد غواد جمع

(غلیرة) پارچه از گیاه

(غلمرة) با تک و فریاد کردن

(غرب) بضم تین غریب غریبه مونت

(غراء) بالفتح مرغی است سپید سر

یستوی نیمه الما کر و المونت

(غرض) بالضم پیش بند شتر در ضه یکی

(غرنیق) نوعی از مرغان آبی دراز

کردن و جوان نیکو نازک اندام و دران

لغات است غرنوق کز نهور و غرنوق

کسفر چل و غرنیق کقندیل و غرنوق

کفر دوس و غرنیق بالیاء

(غسلین) آنچه از جامه و جز آن بشویند

(رجل غضبة) هر دو بسیار خشم

(فح) آواز بر آوردن مار از دهان

(فحار) سفال فخاری یکی

(فحیری) نازیدن بخصال فحیراء مثله

(فک و کس) شیر و نام قبیله از بنی

چشم بن بکر

(فرسین) سپل شتر

(فرصاد) با لکسرتوت هر سخ و رنگی

است هر سخ

(فرط) بضم تین امر از حد در گذشته و

اسب تیز رو

(فرع) بالفتح مهتر قوم

(فرکان) دشمن داشتن زن شوهر را

یا عام است

(فرملاء) محرکه مسک و دانام جایی

(فرنداد) نام جایی

(فرانس) شیر سطر کردن فرناس

با لکسر مثله

(فصیل) شتر بچه از ماد جدا شده

(فصفصة) فراخی جامه و همیشه يقال

در ع فصفاض و همیشه فصفاض

(اناء فعمل) ارنه بر فعم مثله

غضبه و غضب و غضبه مثله و كذلك

غضوب بالفتح و نیز غضوب نام زنی

(غطوشة) پوشیدن تاریکی چشم را

و پوشیدن شدن آن لازم است و متعدی

(غطف العیش) فراخی زیست

(غلبی) چیره شدن غلبی و غلبه و

غلبه مثله

(غلس) محرکه تاریکی آخر شب

(غاص) قطع کردن حلقوم غاصه مثله

و نیز غاصه هر حلقوم

(غلواء) و تسکن اللزیم از حد در گذشتن

(رجل غدار) مرد بد گمان

(غواث) و یفتح فریاد و فریاد کردن

(غایب غیل اق) جوان خوش غیش

غید قان مثله و مرد سخی

(غیلیم) غوک و با خه نر

(ابوالغیلان) کنیت مردی

باب الفاء و ما بعد هاء من الحروف

(فتح) بضم تین در و اضع و کشاده ضد

غلق و هو فعل بمعنى مفعول

(فترصة) بریدن فرص مثله

باب القاف وما بعد هامن الحروف

(قَبَّ خشک شدن گیاه)

(قَابُوس) مرد خوب روها خورش رنگ

(قَبَعَثَرَى) نوعی از جانوران آبی

و شتر قومی جثه و الفش برای تکثیر حروف

اصفا نه برای تا نیت و الحاق

(رَجُلٌ طَبَاقَاءٌ) مرد ناتوان و در مانده

در سخن

(قَبَال) با لکمرد و ال پیش نعل که

میان دو انگشت باشد و منه اقبلت

النعلین یعنی صاحب قبال کرد انیدم

آن را

(قَابِيَاءٌ) مرد ناکس

(قَاتِمٌ) تیره و تار یک رقاقم الاماق

و غیر النواحي

(قَحْلٌ) محرکه پوست بر استخوان

خشک شدن قحیل بالفتح پیرو حال خورده

پوست بر استخوان خشک شد انقحیل

مثله

(قَلْحٌ بِالْكَسْرِ) تیر ناپیرا ستمه و تیر قمار

(قَلْرٌ) درد یک بختی چیزی را

(فُقْرٌ) بالضم کثرت رجاء

(فُقْعٌ) بالفتح نوعی از ماریخ

(فُلْجٌ) بالفتح نام جایی

(فِلْدَةٌ) با لکمرد پاره گوشت و جزان

(سَيْفٌ فُلُوعٌ) بالفتح تیغ بران

(فُلُوٌّ) کعد و ریضم بچه اسب و خر که

از شیر باز کنند

(فُلِيٌّ) بالفتح پیش جستن در هر و

موی را یا نکشتان کفانیدن

(فَنطَلِيسٌ) مر نره

(فَوَاقٌ) بالضم التخفيف تا خیر ما که

میان دود و شیلن شیر کنند تا شیر فرود

آید دو بازید و شدن آفوقه کا غله جمع

(فِهْرٌ) با لکمرد سنگ ادویه کوب

(فَيْشَلَةٌ) مر نره فیش و فیشة مثله

(أَمْرٌ هَمْ فَيْضٌ) یعنی مسامحه

و برابر است فیز و ضاء بالک و فیز و ضی

و فیض و ضاء و فوض و ضی و یل مثله

(فَيْغَرٌ) زمین فراخ و آنکه دهمنش باز

و کشاده ماند

(فَيَّانٌ) بعبار مو

مخواب و نام جانوری است قاله ثعلب

(قَرَّ عِبْلًا نَةً) نام جانوری

(قَرَّ فُصَاءً) مهلک و او مقصور از نور و زین

نشستن بطوری که هر دو ران ملصق بشکم

و هر دو دست او بر هر دو ساق او باشد

(قَرَّ قَرَّةً) بانگ کبوتر و شتر و شکم قَرَّ قَرَّةً

مثله

(قَرَّ قَيْسِيَاءً) و بقصر نام شهر و بفرات

(قَرَّمٌ) بالفتح شتر کرامی که بر روی بار

نکنند و بجهت کشتی بد آرند آن را در

از اینجا است که میگویند قرم را نیز قرم گویند

(قَرَّمَصٌ) و قَرَّمَا صٌ) بکسرهما خانه

زمین کند

(قَرْنٌ) یا بکسرهما و حمل است در

شجاعت و کشتی

(قَرَّ نَبَاحٌ) بالفتح تپیدن و بکسر تپیدن مرد

بخیل

(قَرَّوٌ) قدح چوبین و تغاره که سگ

در آن طعام خورد اَقْرُوه جمع

(قَرَّوَا حٌ) بکسر و راز و طویل

(قَرِّي ثَاءٌ) نوعی از خرما

(قَلَّ أَرٌ) بالضم نام مردی که ناله

مدهد علیه السلام را پس ~~کرد~~

(قَلَّ مُوَسٌ) دیوین و شتر کلان مال

(قَادِمَةٌ) شهر مرغ

(قُلَّةٌ) بالضم پر تیر و کیک قل ذکر کرد

و قل ان جمع

(قُلَّ عَمَلٌ) شتر ضخیم شکر ف اندام و

قُلَّ عَمِيلٌ بیای پسر کلان مال

(قَلَّ أَلٌ) بالفتح پس سر

(قَا ذُورَةٌ) مرد بد خلق کم آمیز

(قَرَّبُوسٌ) محرکه و ضم الباء کوهه زین

(قَرَّدٌ) جای درشت بلند

(قُرَادٌ) بالضم کنه

(قُرَّ طَبِيٌّ) نوعی از باز بچه قرطبی و

تفتح الطاء مثله

(قُرَّ صُوبٌ) تیغ بران که استخوان ببرد

(قُرَّ طَاسٌ) بکسر کاغذ و نشانه قرطاس

بالفتح و انضم مثله

(قُرَّ طَاطٌ) جل ختر که پالان بران گذارند

(قُرَّ طَعْبٌ) چیز اندک قرطعبه و قرطعبه

مثله و یقالی ما فی السماء قرطعبی ای

(قَز) مثلثا پاک از الایش

(قَزَم) محرکه مردم فرو مایه

(قَس) تنها چرا کردن شتر

(قَسَطَال) بالفتح غبار

(قَسْقَب) مطبو

(قَسِيب) دراز سخت

(قَش) ذریه و نیکو شدن بعد از لاغری

(قَشَع) بالفتح بودن بادا بر ر او پراکنده

کردن آن اشاع و قشع لازم است ازان

(قَصْرَى) بالضم عبوس کندم و جزان

(قَصَا صَاء) و یکسر کشنده را باز کشتن

(قَا صِعَاء) نام مورایخ کلاک موش که

ازان در آید

(قَصْفَة) محرکه مرغی است و پشته خرد

(قَطَب) بالفتح امیختن شراب

(قَطِيبَى) گیاهی است که ازان برهن

سازند

(قَطْرَبُوس) نوعی از کزدم خبیث

و ناقه تیز رو

(قَطَط) محرکه موی مرغول و سخت

مرغول شدن موی

(قَطَاف) و بفتح وقت درودن انکور

(قَطُو) فحشها بفتح منتورا عبته رو

(قَطْمِر) پوست تنگ دانه خرما یا

نقطه سپید که بر پشت دانه خرما باشد

و نام سگ اصحاب کعب

(قَطَاة) سنگ خوار قطا جمع

(قَعْلِد) بضم دال و فتح آن بد دل و لثیم

(قَعُود) بالفتح شتر مرغ که جهت

مورایه را می باشد

(قَعُولَى) بالفتح نوعی از رفتار و آن

چندان باشد که یک پارا مقدم بند آرند

بر پای دیگر در رفتار یا رفتار نرم و سست

(قَفَا خِر) بزرگ اندام قفاخری مثله

(قَفِيز) پیمان که دو اذنه صاع و سمعت

دارد و در زمین مقدار است معین

وان یکصد و چهل و چهار گز باشد و مذکور

(اسم در جویب)

(قَفِيزَة) بتصغیر نام زنی

(قَا قَلَى) بضم قاف و تشدید لام گیاهی

است و با لمد کند بک

(قَلَب) دانا از موده کلو

(قَلْعَم) کد ره نام شخصی

(قَلْقَلَه) حرکت دادن چیزی را اقلقال

با لکسر و بفتح کد لک

(قَلَسَس) مرد بسیار خیر و در یای پر آب

(قَلَامَه) چیدۀ ناخن

(قُلَه) چوب خرد از دو چوب که طفلان

بد آن بازی کنند و بقارسی غوک چوب

نامند

(قَمَح) بالفتح کندم

(قَمَحَل وَه) مپس هر

(قَمَطَر) کتاب دان

(قَمِيْن) لائق و سزاوار

(قَمْبَه) نوعی از کتان قنب مثله

(قَمَل وِیَل) بزرگ سراز شتران

(قَمَسْرِي) کند پیر کلان مال قنصرینی

مثله

(رَجُلٌ قِنَصَعْر) مرد کوتاه کردن

(قِنَطَعْر) دوائی است مقوی معده

(قِنَطُورَاء) نام جاریه ابراهیم علیه

السلام که قوم ترک از نسل اوست

(قِنَعَان) یا لکسر شکر ف کلان جسته

(قُنْعَان) بالضم کواه عادل

(قُنْفُخْر) بزرگ اندام

(قُنُو) بالکسر خوشه خرما قنوان بالضم

جمع

(قَنِیَه) بالکسر سرمایه اصله قنوة

(قَنِیْنَه) کمکینه اوند شراب از آبکینه

(قُوْبَاء) داد

(قَارَاة) کوه خرد که از کوه کلان جدا باشد

(قَوْصَرِي) اوندی است برای تور

(قَو) بالفتح مکان خالی

(قَهَب) مپیگ میاه و مپیگ میاه شدن

(قَهْرَبَاة) پیکانیکه مه شاخ داشته باشد

(قَهْبِلِس) نره

(قَهْقَار) سنگ سخت

(قَهْقَرِي) سپه ایکی رفتن

(قَهْن) بالفتح بند قینه هونف

(قَيْصُوم) نام گیاهی

باب الكاف وما بعدها من

الحرuf

(كِبْرَة) بالکسر اولین فرزند واحد

و جمع مذکر مؤنث دروی یکسان است

(کائبة) پیش کتف اسپ

(کائبر) غالب در کثرت

(کثیرى) دوائى است معروف

کثیراًء بالک مثله

(کاذبة) دروغ گفتن من ضرب

(کرش) ککتف شکنجه ستور

(کرنبى) بالتحريك چکند ردى

کرنباء مثله

(کروس) کفاس بزرگ عز و تضم

الوار و نام مردى

(کرياس) خلاجای بويام

(کسوة) بالضم و الکسر پوشيدنى

(کشاح) داغ پهاوى شتر

(کاشيح) دشمن دوسه نما

(کعبيت) مصغرا هزار دستان

(کماة) بالفتح مواروغ کما

بحدف تا یکی و این نادراست

(کهدر) سر نره

(کنتال) بالضم و تکسر کوتاه

(کندر) کوتاه بالاد رشت و کورخر

درشت کنادر مثله

(کناز) ناقه کندک گوشه

(کنهبل) نوعى از درختان بزرگ

تنه و ضم الباء لغة فيه

(کنهور) باران پیوسته و آب پارهای

بزرگ کنهوره یکی و مورد تان چینه کندک

گوشت

(کوالل) کفوجل کوتاه درشت

(کوخ) بالضم کازه ازنى

(گوکبى) نام جایی

(سيف کهام) بالفتح شمشير کند

(گي) ترسيدن و بد دل شدن

(فلان کيصى) کعبى و ينون يعنى

او تنها خوراست

(کيکة) بالفتح بيضه و قيل اصلها

کيکة

(کيلجة) یک من و هفت ثمن من

باب اللام و ما بعد ها من

الحروف

(لبرن) ککتف خشت خام لبنة یکی

(لبون) بالفتح ناقه شيردار

(لثة) بن دندان اصلها لثى و الهيا

بدل من الياء

(لَحَّ) الكفتح والفتح محرکه با هم گرفته شدن

و چشم از خيله چشم

(لَعْنَةٌ) بالضم آنکه اورالعنت کنند

(لَغِيْرِي) چيستان لغيزاء مثله

(لَا غِيَةَ) خطا کردن در کلام

(لَقُوْح) اشتد و شيدنی لِقْحَةٌ بالفتح

و آنکه مره مثله

(لَقْلَقَةٌ) با تک لکک و هر با تک که

با اضطراب و حرکت باشد

(لُكْنُونَةٌ) در ماندن به سخن

(لُومَةٌ) بضم اول و فتح دوم بسيار

تکرهش کنند

(لِوِي) جای انقطاع ریک توده

(لَا وَاء) شدت و سختی

(لِهْرِيْمَةٌ) تند می زير نومه گوش لهاؤم

جمع

(لِهْم) کسر د بهیاز خوار لهم ککتف مثله

(لِهَاء) کام

(لِيْطَةٌ) با لکمر یوصی نی

باب الميم وما بعدها من الحروف

(مَأْجَج) نام جایی

(مِشْرَةٌ) بالکسر کینه و دشمنی مشر جمع

(مَأْرَبَةٌ) بتثنية و حاجت و حاجت

منه شدن من جمع

(مَأْسَلَةٌ) جای شیر ناک

(مَأْكَمَةٌ) بالفتح و قد تكسر الكاف كوشتيكه

بالای مریین ملصق به پشماست مأکم

مثله

(مَأْلَكٌ) بضم لام پیغام فرستادن مألکه

مثله

(مَأْوِي الْإِيلِ) بکسر الواو جای

باز داشت شتران

ابن دها

(أَبُو بَكْرٍ مَبَارَكٌ بِنِ ابْنِ ابِي طَالِبٍ

مَعْرُوفٌ يَا بِنِ دَهَانَ نَحْوِي

وَاسْطِي) در علم نحو و قرآن بهره وافی

داشت نحر از ابن خشاب و ابوالبركات

اخذ کرده و بیسمع و ششم شعبان مال

شش صد و دوازده فوت کرد در بغداد

(مَبْطَلٌ) خیار زار و ضم الطاء لغة فيه

(مِبْهَاجٌ) با لکمر زن نیکو روی

(مَنْجَمَةٌ) طعام ناکوار د

(مُتَمِّمٌ) بِنْدُ عَشَقٍ

(مَثَلَةٌ) بِضَمِّ ثَائِمِ مِثْلَهُ نَوْعِيٌّ مِنْ عَقُوبَتِ

(مَصْحُوحٌ) مِنْ أَدَمَانَ أَنْدَاخَتَيْنِ خَلَدٌ وَوَشْرَابٌ
وَمَا نُنْدَانٌ

(مُجَلِّدَةٌ) سَزَاوَارٌ

(مَجْزُورٌ) جَاءَ شَتْرُ كَشْتَانِ

(مَسْحُوحٌ) كَهْنَةُ شَدْنِ جَامِهِ

(مَحْبَرَةٌ) مِمَّا هِيَ دَانٌ

(مَحْسَبَةٌ) بِنْدُ أَشْتَانِ وَشَمْرَدَانِ

(مَحْفَلٌ) بِالْفَتْحِ نَامٌ دَهِيٌّ وَبِكَمْرِ فَا بِنِ

كَوْفَانِ شَتْرٍ وَكَنْبَرٍ بِيحَانِهِ

(ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ) مُحَمَّدُ بْنُ مَسْتَقِيمِ بْنِ

أَحْمَدِ نَحْوِيٍّ لُغْوِيٍّ بَصْرِيٍّ مَعْرُوفٌ

(بِقَطْرَبٍ) دَرَاهِمٌ نَحْوُ لُغْتِ أَزَاهِمِ عَصْرِ

بُودَادِبِ أَزَاهِمِيٍّ وَجَمَاعَتِ كَثِيرٍ مِنْ نَحْوِهِ

بَصْرَةٍ أَخْفَ كَرْدَةٍ وَتَصَانِيفِ بَسْمِيَّارْدِ

أَزَانِعَتِ كِتَابِ الْأَشْتِقَاقِ وَكِتَابِ الْعَوَافِي

وَكِتَابِ الْعِلَلِ فِي النُّحُوِّ وَكِتَابِ غَرِيبِ

الْحَدِيثِ وَجُزْأَنِ دَرَاهِمِ دَرِّصَدِ وَشَشِ

قَوْتِ كَرْدِيٍّ وَبِأَحْسَنِ قَوْلِهِ (شَعْرٌ) إِنْ كُنْتَ

لَسْتَ مَعِي فَأَنْتَ كَرْمَنَاءُ مَعِي * يَرَاكَ قَلْبِي

الاهراجي لغوي

قطرب

مهور

وَإِنْ غَيْبَتِ عَنِ بَصْرِيٍّ وَالْعَيْنُ تَنْظُرُ

مِنْ أَيْدِيٍّ وَثَقُلَتْ * وَيَأْتِي الْقَلْبُ بِالْأَخْلَوِ

مِنْ النَّظْرِ * رَجُوعٌ كَدْرُ حَمَلِهِ اللَّهُ بِرُخْلِ مَسْعَةٍ

سَيَبْرِيَّةٍ بِكَاهٍ قَبْلَ أَنْ يَكْرُتَ لَمَنْ * حَاضِرٌ

مِي هَلْ رَزِيٍّ أَوْ رَاهِمِيٍّ بِرُخْلِ مَسْعَةٍ

الْأَقْطَرُ وَبِأَنْ جَانُورِيٍّ مَسْعَةٍ كَهْتَامِ رَوْزِ

دَرَادِرِشِ مِي كَنْدَرِ مَسْعَةٍ وَرَاحَتِ مِي نَمَائِدِ

مَنْقَبِ بِقَطْرَبِ كَرْدِيٍّ

(ابُو عَبْدِ اللَّهِ) مُحَمَّدُ بْنُ زِيَادِ كَوْفِيٍّ

مَعْرُوفٌ بِأَبْنِ الْأَهْرَاطِيِّ لُغْوِيٍّ

دَرَاهِمِ لُغْتِ وَادِبِ أَحْفَظَ وَقْتِ بُودَادِبِ

أَزْ قَاهِمِ بِنِ مَعْنِ وَكَسَائِيٍّ أَخْفَ كَرْدَةٍ

أَزْ وَابْنِ الْعَكَيْتِ وَغَيْرِ أَدْرِمَالِ دَرِّصَدِ

وَسِيٍّ يَكْفُوتُ كَرْدَةٍ دَرِّ مَرِّ مَنِّ رَأْيِ

تَصَانِيفِ بَسْمِيَّارْدِ أَزْ أَنْعَتِ كِتَابِ

النُّوَادِرِ وَكِتَابِ تَارِيخِ الْقَبَائِلِ وَجُزْأَنِ

(ابُو الْعَبَّاسِ) مُحَمَّدُ بْنُ يَزِيدَ بْنِ

عَبْدِ الْأَكْبَرِ مَعْرُوفٌ بِمَعْرُوفِ نَحْوِيٍّ

لُغْوِيٍّ (دَرِّ نَحْوِ لُغْتِ أَزَاهِمِ أَعْلَامِ بُودَةِ

أَدَبِ أَزْمَانِيٍّ وَابُو حَاتِمِ سَجِسْتَانِيٍّ أَخْفَ

كَرْدَةٍ وَتَصَانِيفِ بَسْمِيَّارْدِ أَزْ أَنْعَتِ

کتاب الکامل و کتاب النعمه و جزان در
سال دو و چهل و نه متولد شد شب شنبه

هفدهم و هشتم ذی حجه سال دو و صد

و هشتاد و شش فوت کرد در بغداد

و در باب کوفه فصل نون کردید

(ابو بکر محمد بن حسن بن

دریل لغوی) در علم لغت

و ادب و شعر امام وقت بوده ادب از ابو

حاتم سجستانی و غیر او اخذ کرده در

سال دو و صد و بیست و سه متولد شد در

بصره و بروز چهارشنبه هجدهم شعبان

سال سه صد و بیست و یک فوت کرد

در بغداد تصانیف جاایله دارد از آنست

کتاب البصره و لغت و کتاب الاشتقاق

و کتاب رواق العرب و جزان

(ابو بکر محمد بن سری بن سهل

معروف باین سراج نحوی) در

نحو و ادب از ائمه شاهی میر بوده ادب

از ابو العباس مبرداخذ کرده و از و سیرانی

و زمانی تصانیف مفیده دارد از آنست

کتاب الاصول و کتاب شرح ابیات

سه صد و هجرتان در سال سه صد و شانزده

فوت کرد

(ابو بکر محمد بن ابی محمد

معروف باین الانباری نحوی)

در نحو و ادب یگانه وقت بود و در

حفظ از صدق روایت ممتاز زمانه در

سال سه صد و بیست و هشت فوت کرد

و در علوم قرآن و غریب حدیث و

وقف و ابتدا و جزان تصانیف بسیار

دارد

(ابو الحسن محمد بن احمد بن

کیسان نحوی) در علم نحو و ادب

از ائمه کیار بوده و در نحو و غریب لغات

و جزان تصانیف بسیار دارد در سال

دو صد و نود و دو فوت کرد

(ابو حنیان ائمه بن محمد بن

یوسف نحوی) در نحو و لغت از ائمه

مشاهیر بوده نحو از شیخ بها و اند بن بن

نحاس اخذ کرده در سال شش صد و

پنجاه و چهار متولد شد در غرناطه و در سال

هفت صد و چهل و پنج فوت کرد در قاهره

ابن الانبار

ابن دریل

ابن کیسان

ابن سراج

تصانیف مقید که بسیار دارد از آنست
کتاب ارتشاف الضرب من لسان العرب
در نحو و تصریف در دو مجلد و التکمیل
فی شرح التسهیل و جزان

ابن مالک

(ابو عبد الله جمال الدين محمد

و معاذ معلم

بن عبد الله بن مالک طائی

نحوی) در نحو و لغت و اشعار عرب

یکانه وقت بود در سال شش صد و

هفتاد و دو فوت کرد در دمشق در علم

نحو و غریب لغات و جزان تصانیف

بسیار دارد

زمخشری

(ابو القاسم محمود بن عمر بن

محمد بن عمر خوارزمی زمخشری

معتبری) در علم تفسیر و حدیث و

نحو و لغت و علم بیان یکانه وقت بود

نحو از ابو منصور اخذ کرده و تصانیف

جلیله بسیار دارد از آنست کشف در

تفسیر قرآن و فائق در حدیث و اساس

در لغت و رانض در فرائض و مفصل

در نحو و شرح ابیات سیبویه و جزان

بروز چهارشنبه بیست و هفتم رجب

سال چهار صد و شصت و هفت و نیم شد

در زمخشری و در سال پانصد و هشتاد و

هشت فوت کرد در جرجانیه و چون

مدتی در مکه مجاور بود او را جارا الله

نیز گویند

(ابو معاذ مسلم بن مسلم هراء

نحوی) در علم نحو و قراءت و حدیث

بهره رانی داشت و علم تصریف از وضع

اوست و او استاد کسانی بود در سال

یک صد و هشتاد و هفت فوت کرد

(مَحْبُص) بر کشتن و بیک سو شدن

از راه احتیاج آنک

(مَخْتَبَط) سائل بی وسیله

(مَخْتَرَق) بضم المیم و فتح الراء جای

باد گذر

(مَخْلَقَه) سزاوار

(مَلَقِي) بضم المیم کوبه مدق و مدقه

مثله

(مَلَامِع) اشکها جمع دمع است

بر فیه قیاس و قیل جمع مد مده علی

واحد ما القینامی

(مِرْبُورٌ) شیشه و درغن

در آنگه و تکمیر الزاء

(مِرْبَدٌ) جای بازداشتن شتران

(مِرْبَلَةٌ) سر کین جای

(مِرْجَعٌ) بکسر جیم بازگشتن و باز

(مِرٌّ) بالضم ترش شیوهین

کرد آمدن لازم متعد مِرْجَعَةٌ کذلک

(مِرْءٌ) نوعی از شراب خوش مزه

من ضرب

(مِرْمُورٌ) نامی مِرْمُورٌ یا نکسر مثله

(مِرْحِيَا) نام جایی

(مِرْوَنَةٌ) بالضم ابو سعید و باران

(مِرْطَلٌ) مرد ضعیف

(مِرْيَقِيَا) لقب پادشاه چین که عمرو

بن عاصراست

(مِرْعِزِيٌّ) موعاریزه کوهپند و

(مِرْسَحٌ) اسب تیزرو

جزان که زیر موعاریزه دراز باشد مِرْعِزَاءٌ

(مِرْسَلَانٌ) جوان دراز

مثله مِرْسَلَانٌ و مثقلا و قیل اذا مَدَدَتْ

مِرْسَلَانِيٌّ مثله

خففت

(مِرْسَعٌ) دارودان

(مِرْغَابِيٌّ) نام جایی در بصره

(اَرْضٌ مِرْسَلُومَاءٌ) زمین بهیارسلم

(مِرْفَقٌ) آرنج

که در خفا عضاة است

(رَجُلٌ مِرْقَلِيٌّ) آنکه در امور خود

(مِرْشَعُورَاءٌ) دانستن مشعور کذلک

تعجیل کند

(مِرْشُوقَةٌ) افتاب کاه مِرْشُوقٌ و مِرْشُوقٌ

(مِرْمِيسٌ) لغزان و تابان و مِخْتِيٌّ

با نکسر فیهما کذلک

وبلا

(مِرْشَقْرٌ) با نکسر لب شتر و مانند آن

(مِرْمِيسٌ مِرْمِيسِيٌّ) شخصی بود

واضع خط

که خط عربی از وضع اوست

مشا فر جمع

(مِرْشُوحَاءٌ) بالمد والقصر جای

(مِرْمِيسٌ) بالنکسر جلال

رویدان در منه

(مِرْيَقٌ) عصفور و اسب در فریبی

(مَغْنَمَاتُ بَيْسٍ) حنک، آهن و یا مغنمات بئیس

مثله

(مَفْرُوقٌ) تار و پود

(مَقْبَلَةٌ) جایی که افتاب نرسد

(مَقْبَرَةٌ) گورستان مقبره است که گنبد

کند آن

(مَقْنَعٌ) کلاه عادل

(مَقْرُودَةٌ) آنچه بدان کشند از آهن

و مہار و جزان مقدره مثله

(مَكْبَرٌ) کلان سال شدن من جمع

(مَكَاثِرَةٌ) برای خود خواستن چیزی را

بکثرت

(مَمْلُوكَةٌ) سر مہ دان

(رَجُلٌ مَكْرُورٌ) مرد فاکس

(أَبُو مَحْمُودٍ مَكِّيٌّ) ابی طالب بن

حموش مقری (در ہام قران و عربیت

تبعیری تام داشت در محرم سال چهار صد

و شخص و می فوت کرد در قرطبہ

(مِلْحَاحٌ) با آن کسر لازم و ثابت

(مَلِكْكَانٌ) لثیم و خوارینہ نفس

(مَنْبِجٌ) نام جایی

(مُشِينَاءُ) پیرو و بضم یا جمع شیخ

(مُصْطَلَكِيٌّ) ملک رومی و مدنی

الفتح

(مِصِيلَةٌ) آنچه بدان شکار کنند

(أَرْضٌ مِصْبِيَّةٌ) زمین مرسا رباک

(مِصْوَفَةٌ) کاری که از آن ترسید شود

(مَطِيْطِيٌّ) ریغم مع فتح الطاء

خرامیدن و دست اندازان و فتن

مَطِيْطَاءٌ مثله فی البحر کتین

(مَعْجَزَةٌ) ناتوان معجز کند لك من ضرب

جمع

(مِعْزِيٌّ) بزقال حیوینہ معزی سنون

والله للأحق بد رهم لالتانیف

(مُعْلُوقٌ) آنچه بدان چیزی از بزند

مِعْلَاقٌ بِالْكَسْرِ مثله

(مُعْشُورٌ) لغت فی المغفور وان صمغ

مانند می است عبورین که از درخت ریسم

برمی آید مغفور و بالوحدة کند لك

(مُغْرُودٌ) نوعی از سماروغ

(مُغْزَلٌ) مثلثة المیم دُرُك

(مُغْلُوقٌ) آنچه بدان دروا بند کنند

مکی ابی طالب

(مَهْلِكٌ) بتثنية لام تعنت شدن

مهلكه مثله

(مَا فَحَّحَ) آنگه چون آب گرم شود بپاها

رفته دلتورا از دست پر کرده اند

(مَيِّزٌ) جدا کردن

(مَيِّصَانٌ) خرافیدن

(مَيَّاوَمَةٌ) روزار و زردادن چیزها را

توام مثله

بَابُ النُّونِ وَمَا بَعْلُهَا مِنَ الْحُرُوفِ

(نَأَتْ) بالفتح نالیدن من ضرب

(نَوْعٌ) بالضم جوینچه که کردا کرد

خرگاه کاوند تا حیل را منع کند نوعی که نامی

مثله

(نَبَسٌ) سخن بزودی گفتن

(نَبِيْقَةٌ) کسکینه که خوشه انگور

(نَبَثٌ) بالفتح پراکنده رفاش کردن خبر

(نَأَجِلٌ) دندان حیسین همه نواجذ

جمع وان در بیضت عالکی تالی نالکی

بر آید

(نَجْوٌ) ابر آب ریخته نجوی جمع

(نَجَامَةٌ) آب بیخی زد ماغ

(مَنَجْنَبِيْقٌ) فلاخی بزرگ

(مَنَجْنَبِيْنٌ) دولاب منجنون مثله

(مَنَجْنَلٌ) پیر ویزن

(مَنَجْرٌ) سوراخ بینی منجر که مجلس

مثله

(رَجُلٌ مَنَكٌ) مرد سبک در حاجت

(مَنَسِكٌ) قربان جای

(مَنَاضِلَةٌ) تیراندازی کردن با هم

(مَنَّةٌ) بالضم قوت و توان

(مَتَوْنٌ) بالفتح مرک

(مَتَهَلٌ) جای آبش خور

(مَوْرَقٌ) نام مردی

(مَوْسَى الْخَلِيْدٌ) اخترا

(مَوْظَبٌ) بالفتح نام جایی

(مَالٌ) مرد بسیار مال ماله مؤنث و

الاصل مؤنث و مؤنثه

(مَوْهَسَةٌ) زن بدکاره

(مَوَاهِقَتٌ) کردن دراز کردن شتر

در رفتار و معارضة کردن

(مَهْرِيَّةٌ) شتران منصوب بمهره مهره

بن حیدر ان مهره مثله

بِالْكَسْرِ نَحْوِ شَيْءٍ (عك بسیار خارش

و جزو نخورش ای متحرک

(نَخِيل) مصفرا نام جایی در شام

(قَلْبَةٌ) بالفتح نشان جراحت که بر

بدن باقی ماند بعد از به شدن

(نَلٌّ) رفتن متورم پراکنده

(نَزِيْفٌ) مست و هسخت تشنه

(ابوالحسن نصر بن شميل نحوی

نصر بن شميل

بصری) در علم نحو و حدیث و معرفت

ایام عرب دستگامی وافی و در اکثر

فنون تجرید کافی داشت ادب از خلیل

بن احمد اخذ کرده و در اکثر فنون

تصانیف مفید دارد در ملح ذی حجه

سال دو صد و چهار فوت کرد در مور

(نَضْوٌ) بالكسر متورم لاغر نضوة موند

انشاء جمع

(نَضِيضَةٌ) بمعجمتین باران افدک

(نَطْعٌ) بالكسر مع السكون والحركة کام

وشکنهای کام نطوع جمع

(نَعَامَةٌ) بالفتح زیر قدم

(رَجُلٌ نَفْرٌ جَاءَ) مرد بد دل ضعیف

(نَقْضٌ) محرکة برك و میوه ابتاده

(نَقَاً) بالكسر رگ توده

(نَكْرٌ) باز ایستادن باز نشستن

از موکنک

(نَمِيٌّ) برداشتن حدیب و خیر بکمی

و نسبت کردن

(نَابٌ) ماده شتر کلان سال نیوب

کتنور مثله

(نَوَارٌ) بالكسر رسیدن در مانیک

لازم متعده

(نَوَكٌ) بالضم کولی نواکه کول شدن

من جمع انوک نعت است از ان

(نَهْرٌ) ککف بروز غارت کنند

(نَيْبٌ) بالكسر نام شهری

باب الواو وما بعد هامن الحروف

(وَاوِيٌّ) وعه کردن

(وَبَشَاءٌ) بالفتح معینت کردن دست را

بی آنکه امتحان میکنند

(وَثِيلٌ) نام مردی

(وَحْرٌ) بالتحريك کینه داشتن

(وَحْمٌ) محرکة خولعش خوردن چیزی

کردن زمین حاصل

(ذَرَعٌ) یعنی آن آسانی و طمأنینه و عوض کردن الواو

(وَدَقٌ) بالفتح باران و باریدن

(وَذَرَعٌ) بالفتح عیب کردن

(ذَرَّةٌ) یعنی یکنوازی و روانی و ذره یکنوازی

کوسعه و بسعه لیکن اجزای هیچ یک از

مصدر و ماضی و مضارع و اسم فاعل

و جزایان مستعمل نیست و قیل جاء

و ذرته شادا

(رَرَقٌ) بالفتح هم مضر و ب ر ر قه بکسر

الراء مثله و الهاء عوض من الواو

(وَرَقَاءٌ) کبر و تر و مانند آن

(وَرَكٌ) باللام ران

(وَرَتَلٌ) بلا و ا کفت

(وَرَةٌ) و و ر ا هت (زیاده شدن پیه زن

(وَسَقٌ) بالفتح کود کردن

(وَشَاحٌ) و یضه جمیل اشاج مثله

(وَغَلٌ) بالفتح استوار کردن

(وَطَاطٌ) بالفتح مرد کم عقل و بد دل

و ط ر ا ط مثله

(وَجَسَاءٌ) زمین را یک ناک

(وَغَلٌ) بزکومی و غل بالفتح و کتف

مثله و ماه شعبان

(عَمٌّ صَبَاحًا) کلمه تجیه است یعنی

خوش عیش باش و الفعل کومک و ورت

(وَغَبٌ) بالفتح شتر ضخیم و مردا حقی

(وَغَلٌ) بالفتح مردانه کس

(وَرَقَةٌ) بالفتح مطیع شدن

(وَكَلَةٌ) که جزه آنکه بحسب عجز کار خود

را بد یگر عا چهار د

(وَكَامَةٌ) اند و مکن شدن

(مِيقَةٌ) درست داشتن اصله و مق

(وَوَيْئٌ) محنت شدن و نیه مثله

(وَوَنَاءٌ) زن محنت اناة مثله

(وَوَهْيٌ) بالفتح کول شدن و محنت

کردیدن

(وَوَيْبٌ) بالفتح وای مانند ویل یقال

و یباله ا ما الزمه الله و یلا

(وَوَيْجٌ) بجمیم چوب محراث که بر کردن

مرد و کار باشد

(وَوَيْحٌ) وای و این کلمه ترحم است یقال

و یح لزیب و یحاله بالرفع علی الابد

باید	لواضعب طوا الفسا والفعل
(هَرَم) كككف حوزة لان تها حرمة	(وِيل) وای ومنتی وویلۀ مثلہ ویلات
مرفق	جمع یقال وبل له وویلأه
(هِرْمَاس) غیر محبت خر و ش	(وِیْمَة) بالفتح نام شهری
(هِرْنَوِی) بالفتح نام کیامی	(وِیْن) انکور میاه
(هِرْزُوف) هتر مرغ مزبج	(وِیْنِی) کسگری نام جایی
(هِرْزَبْرَان) مرد دانا	(وِیْه) کلمه اغراء است یقال ویه ایاتلان
(هِطَل) باران نرم پیوسته	باب الهاء وما یعلی هامن البحر وف
(هَلْقَمَة) بسیار خوردن ملقمة	(هِبْلَع) کدر هم بسیار خوار
بسیار خوار ملقمام مثله	(غَلَامٌ هَبِیْحٌ) کودک اکند گوشت
(هَمْتَع) بالنظم بارد و سخت تنصب	(هَبِیْنَع) کسفر جل احمق
(هَمْرَجَل) شتر تیز رو	(هَجْرَع) کدر هم احمق و دوازو
(هَمْرِش) کندک پیر کلان مال و ناکه	بالزاء المعجمة الجبان لانه من الجزع
شیر ناک و نام ماده سگی	(هَمِیرَاء) و یقصر پریشان گفتن قائم
(هَمْلَع) هتر تیز رو	و دیار اهیمیر عاریل کندک
(امرأة هَنْبَاء) محرکه زن گول	(هَأَجِسَة) اندیشه هرا جس جمع
منبئی مقصورا و هتیبی بالقصورا مک	(هِلْم) بالکسر جامعه کهنه و کفر حة
مثله	ناده سخت مانندل بهتر
(هِنَف بَاء) و یقصر کاهنی	(هِن رِیَان) بیهوده کوهی
(هِنَل لِح) نام ترة	(هِن) کراعه داشتین بدویر مثله
(هِنیر) بیچک گفتار له	(هِنِی) بالکسر رفتاری که در ان نیست

(هوفلقة) کوه تیان بیرون آمدن بول

هشتر زاده بجزاب گردی درد ویدن و

هشتر زاده بن هلو

(هه) بالفتح حرف رار الام گفتن

(هیبان) بحیار ترس هیب کمید و

هیبان بکسر المشد دة وفتحها مثله و آنکه

از وی بسیار ترسند هیب کذ لك

(هیل کور) زن جوان بحیار گوشت

(هيعرون) زن پیر کلان سال

(هیقل) شتر مرغ نر هیق مثله

باب الیاء وما بعد ها من الحروف

(یا جج) نام جایی

(یحمر) مرغ یحمری مثله

(ابو سلیمان یحیی بن یعمر)

هل وانی نحوی بصری (از تابعین

بوده و شرف صحبت عبد الله بن عمر

و عبد الله بن عباس و دیگر صحاب

رضی الله عنهم در یافته و در علم قران

و لغات عرب و نحو بهره وافق داشت نحو

از ابو الأسود دثلجی اخذ کرده و قائل

بفضل اهل بیت بوده در حال یکصد

و بیعت و هدفت فوت کرد

(ابو زکریا یحیی بن زیاد بن

عبد الله اسلمی معروف بفراء)

در علم لغت و نحو و ادب اعلم نجاه کوفه

بود نحو از کمائی اخذ کرده و از رحمه

الله مائل باعتزال بود * قال ابن خلکان

وقال الخطیب فی تاریخ بغداد کان محمد

بن الحسن الفقیه ابن خالفة الفراء و کان

الفراء یوما جالعا عندک فقال الفراء قل

رجل انعم النظر فی باب من العلم فاراد

غیره الا سهل علیه فقال محمد یا باز کر یا

قد انعمت النظر فی العربية فنمالتک عن

باب من الفقه فقال مات علی بركة الله تعالی

فقال مات قول فی رجل صلی نحوی فحیی

هیک تبین للمهور نحوی فیهما ففکر الفراء

حاعة ثم قال لاشی علیه قال محمد ولم قال

لان التصغیر عندنا لا یصغر فقال محمد

ما ظننت ادمیاتک النساء مثلك در حال

دو صد و هفتاد فوت کرد در راه مکه

(یرقود) بحیار خواب

(یرمول) برک خرماریک الوده

یحیی بن
یعمر

نیز (نَجَج) بومست مراد با نچه بندان

نام مودی

بومست ز امیا کنند

(يَقْطُرُ) کینا هجی مانی مانع در بخت

(یَسْتَعْوِر) نام جانی

کد و وعیز آن

(یَسْرُوع) گرمک سرخ که در تره

(يَقْظُ) کرجل بیدار

باشد در بومست و چون از بومست

(يَلْمُق) قبا معوب یله

بیرون آید پروانه کرد

(يَلْمُك) جواله با قوت خاص الرجال

(يَهْر) بالفتح بزغاله که بو خندق کرک

(رَجُلٌ يَلْنَدُ) مرد شخص خدمت

و نحو آن بند نک جهت صید کردن

(يَمُّ) بالفتح دریا و منه يَمُّ الرَّجُلِ مَبْهُولًا

(يِعَار) بالضم بانک کردن بز ماده

فهرم موم یعنی بد را انداخته شد

(يَعْصِر) نام مردی و بیروی بالتاء ایضا

(يِنَا بَعِي) بضم باز کسر با مقصوره

(يَعْفُور) آه و بوزن کوزن بچه

ممد و دانام شهری

(ابوالبقا یعیش بن علی بن

ابن یعیش

(یُنَجِّب) مهره افسون برای باز آمدن

یعیش نحوی) در علم نحو و تصریف و

کریخته برای بند کردن زن شوی را تا

لغسان از ایه مشامیر بوده و در علم حدیث

نزد زن دیگر نرود

بهره زانی داشت بیعت و پنجم جمادی

(يُوْح) بالضم افتاب یوحی بالقصر

الاولی مال شش صد و چهل و سه

مثله

فوت کرد

میرانی

(ابومحمّد یوسف بن ابوسعیل

(يَفْعَةُ) محرکه کودک که میات مردان

حسن بن عبد الله سیرانی نحوی)

گرفته باشد و هو لا یشتمی ولا یجمع یقال

بکمال علم نحو و لغت و شعر عربی و امتی

سُفْلَامٌ يَفْعَةُ و غُلْمَانٌ يَفْعَةُ و جَاءَ غُلَامٌ يَفْعُ

و بحار و روح و تقویم پنجاه و سه و لغت تریف

و یافع و غلمان کفعة و ایفاع و نیز یافع

مفیده دارد از آنکه شرح ابیات کتابچه

فردی از وی روایت دارند و او در اشعار	میمون ، بیات اصلاح المنطق و
مسائل ادب متعدد بوده در حال یک صد	بزرگوار و ز چهار نغینیه بیست و هفتم
و هشتاد و دو با صد فوت کرد	بدرع الاول سال صد و هشتاد و پنجاه
(ییبر) صغ ملخ وان نوهی از سرخه ان	ت کرد
بزرگ است که در ریگستان روید	(یون) محرکه دمی است بهین
و حجر بهر سنگ صغ	(یوان) دمی است که بیاب اصفهان
(ییان) محرکه وادی است	(ابو عبد الرحمن یونس بن
وقد نجزا لکتاب و ما توفیقی الا بالله و	حبیب نحوی) در علم نحو امام همت
الحمد لله والصلوة علی موله محمد و اله	بود ادب از ابو عمر و بن العلاء و حماد
و اصحابه اجمعین	بن سلمه اخذ کرده و میبویه و کسائی و

یونس بن

صل شکر این در آنکه طبع کتاب عین الاحسان فی کشف غریب غایة البیان
کم در ملخ جمادی الاولی سال یک هزار و صد و چهل و چهار هجری
مطابق یک هزار و هشتاد و بیست و هشت میمونی در دار الامارة
کلکته ایام حکومت امیر اعظم ذی المجد الانجم نواب
علی القاب نواب لاردبنتک کور نرجنرله بهادر
دامت دولته بر دعت ماسران فن طبع منشی
محمد علیم الله و منشی محمد مشرف با تمام
و میل انکحله الله اولوا اخر او
صلی الله علی موله محمد و
اله و صحبه و علم تسلیما
کثیرا کثیرا

